

هفت سوء تفاهم رایج درباره ی بیخدایی

نوشته ی کیت ام. پارسونز*

ترجمه ی امیرغلامی

منبع: infidels.org

* Keith M. Parsons استاد یار فلسفه در دانشگاه هیوستون است.

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

رباعیات متن از حکیم عمر خیام، و افزوده ی مترجم اند.

دیرزمانی است که انگشت اتهام به سوی بیخدایی دراز است. افلاطون در کتاب قوانین اش مجازات های گوناگونی برای بیخدایان وضع کرد. توماس آکویناس معتقد بود که باید " کاکران را به طریق قتل از عرصه ی گیتی محو کرد". آموزه ی شهیر رواداری جان لاک، مدارا با بیخدایان را روا نمی داشت. در قرن هجدهم، به دیوید هیوم مجوز تدریس در دانشگاه ندادند، چون او را بیخدا می انگاشتند، کسی که شاید بزرگ ترین فیلسوف انگلیسی تاریخ باشد. حتی بریتانیای در قرن نوزدهم، کفرگوئی جرمی قابل تعقیب محسوب می شد. در ایالات متحده ی دهه ی 1950 "اتئیست" [بیخدا] را عملاً معادل "کمونیست" می انگاشتند. پس جای شگفتی نیست که آموزه ای چنین مغضوب همواره مایه ی ننگ بوده باشد. حتی امروزه نیز درباره ی بیخدایی سوء تفاهم ها باقی اند.

فکر می کنم رایج ترین سوء تفاهم ها درباره ی بیخدایی را می توان در هفت مورد زیر خلاصه کرد:

- 1) بیخدایی حاکی از پوچ یا بی معنا انگاشتن زندگی است.
 - 2) بیخدایان هیچ انگیزه ای برای نیکی کردن ندارند زیرا اعتقادی به بهشت و جهنم ندارند.
 - 3) بیخدایان مدعی اند که هیچ خدایی وجود ندارد. بنابراین باید این ادعای سلبی [منفی] شان را اثبات کنند و چون اثبات یک ادعای سلبی غیرممکن است، پس اثبات صحت بیخدایی ناممکن است.
 - 4) بیخدایان، لادریان [اگنوستیک ها] و دیگر بی ایمانان یک اقلیت ناچیز و استثنایی به نسبت کل جمعیت مردم هستند. بنابراین می توان علائق و استدلال هایشان را نادیده انگاشت.
 - 5) بیخدایان متعصب هستند. و در مورد مؤمنان پیشداوری منفی دارند.
 - 6) بیخدایان فاقد حس وطن دوستی اند و نمی توانند شهروندان خوبی می باشند. آمریکا بر پایه ی مسیحیت بنا شده، پس بیخدایان بنیان تمدن آمریکا را به چالش می گیرند.
 - 7) بیخدایان علم پرست هستند، و برای علم جایگاه متعالی قائل اند.
- برخی از این سوء تفاهم ها بیشتر در میان عوام بی سواد یا کم سواد طرفدار دارند. مثلاً مورد سوم، موضع شبه روشنفکرانه ای است که، هواداران آن عمدتاً نوجوان هایی هستند که یکی دو درس فلسفه گذرانده اند و آثار زیادی از جوش مک داوول خوانده اند. البته سوء تفاهم های دیگر حتی در میان تحصیل کرده ترین و فرهیخته ترین کسان هم طرفدار دارد. در این جا به نوبت به این سوء تفاهم ها می پردازم.

(1) آیا بیخدایی همان پوچ انگاشتن زندگی است؟ فیلسوف برجسته و مدافع مسیحیت، ویلیام لین کرایگ چنین می اندیشد. او می انگارد که زندگی نزد بیخدایان یک لحظه ی بی مقدار پیش از عدم ابدی است:

اگر خدا وجود نداشته باشد، پس هم انسان و هم جهان ناگزیر محکوم به فنا هستند. انسان، به عنوان یک اندامه ی زیستی، گریزی از مرگ ندارد. بدون امید به نامیرایی، حیات آدمی فقط به قبر ختم می شود. زندگانی چیزی نیست جز جرقه ای در ظلمت بی نهایت. جرقه ای که سویی می زند و تا ابد خاموش می شود. در قیاس با درازنای زمان، طول عمر آدمی جز لحظه ای ناچیز نیست؛ و این لحظه تمام چیزی است که آدمی می تواند بداند... زیرا گرچه می دانم که اکنون هستم، که زنده ام، همچنین می دانم که دیگر روز نخواهم بود. این اندیشه ای مذبذب و تهدید کننده است: این فکر که شخصی که "خودم" می نامم از هستی ساقط می شود، که دیگر نخواهم بود (کرایگ، 1994، ص. 57).

دشوار می توان در مورد این عبارت اظهار نظر کرد. برداشت نخستین من این بود که عجب خودخواهی حیرت انگیزی دارد. مسلماً در این اندیشه خومحوری دیوسانی نهفته است که بگوییم زندگی من چنان اهمیت متعالی ای دارد که وجودم باید از قوانین کیهانی مستثنا باشد، و پس از نابودی سیارات، ستارگان، و کهکشان ها هم باقی بماند. برای هرکس که واقعاً نگران "مرگ" نهائی کیهان است، بهترین توصیه این است که: "زندگی ات را بکن!"

به علاوه، فرض تلویحی قطعه ی بالا به غایت مشکوک است. چرا باید زندگی ابدی باشد تا بتوانیم آن را بامعنا تلقی کنیم؟ چرا نتیجه ی عکس آن را نگیریم و نگوییم که: چون می دانیم که زندگی گذراست، پس بکوشیم که تمام معنای آن را در فرصت محدودی که در اختیار داریم دریابیم؟ درسی که باید از معرفت خود به میرایی مان می گیریم این باشد که: روزها، ساعت ها و دقایق عمرت محدود اند. پس بکوش هر روز، ساعت، و دقیقه را سرشار از معنا کنی. بکوش این زمان ها را با آموختن و کسب معرفت، با همدلی با بیچارگان، با عشق به دوستان و خانواده، با انجام کار خود به نحو احسن، با نبرد با شر و تاریک اندیشی، و همچنین با لذت بردن از سکس، تلویزیون، پیتزا و بازی سپری کنی.

دکتر کرایگ برای کسانی که نیکی های فوق – خانواده، دوستان، آموختن، همدلی – برایشان معنای غایی زندگی محسوب می شوند، چه در چنته دارد؟ شاید بتواند بگوید که ما با این چیزها فقط خودمان را می فریبیم. فکر می کنیم که زندگی مان بامعناست، درحالی که در واقع پوچ و بیهوده است. نمی دانم به کسی که اصرار دارد که زندگی من بی معناست، درحالی که خودم آن را سرشار از معنا می یابم، چه می توان گفت. به گمانم تعریف او از "معنا" به طور تلویحی مصادره ی به مطلوب است. فکر می کنم این بی معنا انگاشتن زندگی بیخدایان، چه بسا صرفاً تکبرورزی باشد.

مائیم و می و مطرب و این کنج خراب جان و دل و جام و جامه در رهن شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

(2) بیخدایان به بهشت و جهنم اعتقاد ندارند، پس چه انگیزه ای برای نیکی کردن دارند؟ همان طور که برتراند راسل مدت ها قبل گفته، کسی که چنین پرسشی می کند، هیچ تصویری از نیکی بی چشمداشت ندارد. پس روشن نیست که این پرسش در مورد انگیزه ی نیکی کردن نیازمند پاسخ گویی باشد. مگر هر فضیلتی خود پاداش خود نیست؟ با این حال، شاید این انتظار خیلی خوشبینانه ای باشد که مردم بدون چماق و هویج نیکی کنند. اگر کسی نیکی را خوار شمارد و از بیخدا بپرسد که "از نیکی کردن چه

سودی نصیب من می شود؟"، بیخدا چه پاسخی می تواند بدهد؟ بیخدا چه در چنته دارد که قابل قیاس با رشوه ی بهشت و ارباب جهنم باشد؟

بیخدا می تواند با ارجاع به منبعی قدیمی تر از انجیل عهد جدید، به این پرسش پاسخ دهد. ارسطو می گفت که انسان یک "حیوان سیاسی" است و تنها ددان و خدایان می توانند جدای از جامعه زندگی کنند. بسیار کم کسانی راهب می شوند و راهبان هم اغلب جامعه گریز یا متعصب مذهبی هستند. پس سرشت انسان جامعه جوست. ما کمال شخصی خود را تنها در رابطه با دیگر آدمیان می یابیم. به علاوه، سعادت اصیل، ائودمونیا eudemonia به بیان ارسطو، تنها از طریق نیکی کردن حاصل می شود. چرا خوب باشیم؟ چون خوب بودن - زندگی نیک - تنها طریق رضایت مندی از زندگی و علو آن است. ما با نیکی کردن پیوندهای حیاتی زندگی - دوستی، خانواده، اجتماع - را تحکیم می کنیم، اما بدون نیکی زندگی مان در انزوا، فقر، نکبت، ددمنشی، و پستی خواهد گذشت. خبثت به فلاکت می انجامد. لئیم و اسراف کار به خاطر خبث شان بدبخت شدند. اما بخشندگی که طریق میانه ی خصت و اسراف است، نوید سعادت می دهد. اما آیا ارسطو اشتباه نمی کرد؟ آیا شروران اغلب خوشبخت تر از نیکان نیستند؟ آیا ضرب المثلی نیست که می گوید نیکی اغلب بی پاداش می ماند؟

درست است که زندگی بی انصاف است. نیکان اغلب رنج می برند و شروران عمر دراز دارند و ثروتمند و بی پشیمانی می میرند. اما گزاف نیست که بگوییم خبیثان، لئیمان، فاسدان و ناکسان معمولاً زندگانی فلاکت باری دارند. زندان جای دلپذیری نیست. حتی اگر ناکسان آن قدر باهوش باشند که به زندان نروند، باز هم زندگی مطبوعی ندارند. ممکن است ثناگو زیاد داشته باشند، اما دوستان حقیقی اندکی دارند. می توانند از روسپیان سکس بخرند یا با همسران غنیمتی همخوابه شوند، اما به ندرت طعم عشق را می چشند. همسایگان شان با آنها سخن نمی گویند و فرزندان شان رهایشان می کنند. ممکن است ثروتمند بمیرند، اما در تنهایی می میرند.

عذاب ابدی برای بیخدا تصویرپذیر نیست، اما بیخدایان پاسخ حاضر و آماده ای برای این پرسش دارند که "از نیکی کردن چه سودی نصیب من می شود؟" با همه ی جد و جهدی که انذاردهندگان عذاب نار می کنند، چندان در باوراندن وجود دوزخ به مردم موفق نبوده اند. ترس از بدبختی حقیقی این جهانی بسیار انگیزاننده تر می نماید.

گویند بهشت و حور و کوثر باشد جوی می و شیر و شهد و شکر باشد

پر کن قدح باده و بر دستم نه نقدی ز هزار نسیمه خوشتر باشد

(3) ناقدان نوری بیخدایی اغلب می گویند که بیخدایان مدعی اند که "خدایی وجود ندارد" و ادامه می دهند که کسی نمی تواند نفی چیزی را اثبات کند، و لذا بیخدایی یک آموزه ی مهممل است. نخستین نکته ای که در این مورد باید بدان توجه کرد این است که اغلب اثباتیک ادعای منفی هم ممکن است. اقلیدس ثابت کرد که بزرگترین عدد اول وجود ندارد. من می توانم ثابت کنم که دوچرخه ام در زیرزمین نیست. کافی است به زیرزمین بروم، چراغ را روشن کنم و نگاهی به اطراف بیاندازم.

خوب در مورد "خدایی وجود ندارد" چه می توان گفت؟ آیا می توان این ادعا را ثابت کرد؟ نه، فکر نمی کنم بتوانم ثابت کنم که زئوس، اودین [خدای اسکاندیناوی]، یهوه، کوئتزاکوت [خدای اصلی آرتک ها] و غیره وجود ندارند، همان طور که نمی توانم ثابت کنم که اسب تک شاخ وجود ندارد. اما همه ی باورهای عقلانی متکی به اثبات نیستند. ما خیلی ادعاها را رد می کنیم، نه به این دلیل که نادرستی شان را ثابت کرده ایم، بلکه به این خاطر که هیچ مبنایی برای پذیرش شان نداریم. چرا دیگر به هیولای ارسطویی باور

نداریم؟ چون در فهم امروزی مان از کیهان نیازی به فرض وجود هیولا نداریم. در مورد خدایان هم همین طور است. در نظر بیخدایان، برای تبیین هیچ چیز جهان نیازمند فرض وجود خدا نیستیم؛ ما اکنون تبیین های بهتری در اختیار داریم. حتی در مواردی که هنوز تبیین رضایت بخش فیزیکی در دست نیست، بیخدایان دلیلی به ابداع "خدای حفره ها" نمی یابند. یعنی نیازی نمی بینند وجود خدایی را فرض کنند که نادانسته های ما، حفره های معرفتی ما، را پر کند.

به علاوه، اغلب بیخدایان می اندیشند که شواهدی هم علیه وجود یک خدای خاص، یعنی خدای یکتاپرستان، در دست است. به نظر من وجود این همه شر بی دلیل در جهان گواه خوبی بر این است که یک قادر مطلق و خیر مطلق در کار نیست که جهان را آفریده باشد. حتی اگر این شواهد برای اثبات عدم وجود خدا کفایت نکنند، به قدر کافی قوی هستند که بتوان از آنها نتیجه گرفت که خدای یکتاپرستان وجود ندارد. بنابراین، اگر شاهد معتبری بر وجود خدا نباشد، و یک یا چند شاهد معتبر بر عدم وجود او باشد، باور به عدم وجود خدا عاقلانه تر از باور به وجودش است. در این صورت، بیخدایان به طور چشمگیری در ردّ وجود خدا موجه اند، حتی اگر فاقد شواهد قاطعی برای اثبات عدم وجود خدا باشند.

رندی دیدم نشسته بر خنک زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این

(4) اخیراً در روزنامه ی هیوستون کرونیکل می خواندم که کسی بیخدایان را یک "اقلیت ناچیز" توصیف کرده بود. انگار که فقط حدود چند صد نفر بیخدا و لاداری در ایالات متحده هست، پس باید آنان را یک دسته بنیادگرای عوضی، مثل طرفداران مسطح بودن کره ی زمین یا هواداران داستان هایی آدم ربایی توسط فضایی ها قلمداد کرد. البته این ایراد مرتکب مغالطه ی توسل به اکثریت می شود؛ واقعیت را شمار هواداران آن تعیین نمی کند.

با این حال، بگذارید این خط را پی گیریم، و بپرسیم آیا بیخدایان حقیقتاً یک "اقلیت ناچیز" در جامعه هستند؟

طبق آخرین نظرسنجی مؤسسه ی گالوپ، 96% آمریکاییان بزرگسال گفته اند که به خدا باور دارند. اما باید توجه داشته باشیم که پاسخ دهندگان مقصود خود را از "خدا" بی که بدان باور دارند بیان نکرده اند. شکی نیست که فهم اکثریت غالب از "خدا"، همان الوهیت سنتی و فراطبیعی مسیحیت و یهودیت سخت کیش است. اما مسلماً عده ی زیادی هم هستند که وقتی می گویند به خدا معتقد اند، مقصود کاملاً متفاوتی از "خدا" دارند و منظورشان چیزی مثل "خدای درون هر شخص" است. عده ی زیادی یونیتارین یا مسیحیان "لیبرال" هستند که وجود خدا را تأیید می کنند، اما "خدا" را به عنوان یک استعاره یا مفهومی سراسر "افسون زدایی شده" تعبیر می کنند. به سخن دیگر، محتوای حقیقی اعتقادات بسیاری از کسانی که می گویند به خدا اعتقاد دارد بیشتر به بیخدایی یا لاداریگری همپایه است تا توحید ادیان سنتی.

اما اجازه دهید بپذیریم که تنها چهار درصد از بزرگسالان ایالات متحده به هیچ گونه خدایی اعتقاد ندارند. احتمالاً این برآورد درصد بیخدایان را دست کم می گیرد، اما برای ادامه ی بحث آن را بپذیریم. مطابق آمار سال 1997 ایالات متحده، جمعیت این کشور حدود 265 میلیون نفر است. اگر "بزرگسال" را کسی تعریف کنیم که بیست سال یا بیشتر دارد، تعداد کل بزرگسالان آمریکا 189 میلیون است که 7,5 میلیون نفرشان بیخدا هستند. مطابق همان آمار، تعداد مسیحیان متودیست ایالات متحده حدود

8,5 میلیون نفر است. پس تعداد بزرگسالان بیخدای آمریکایی تقریباً برابر کل تعداد متودیست های آمریکاست، که دومین کلیسای بزرگ آمریکا محسوب می شود. عجب اقلیت ناچیزی! البته آمریکا به مذهبی بودن شهره است. اگر نگاهی به عرصه ی جهانی ببینیم، درصد مردمانی که به خدا اعتقاد ندارند بسی افزایش می یابد. میلیون ها نفر در ژاپن و چین به هیچ خدایی اعتقاد ندارند. حتی اگر 1% جمعیت جهان هم به خدا بی اعتقاد باشند، که البته این دست کم گرفتن آمار بیخدایان است، باز هم 60 میلیون نفر بیخدا در جهان زندگی می کنند - تعدادی که قابل چشم پوشی نیست.

گاویست در آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین زیر و زبر دو گاو مشتکی خر بین

(5) آیا بیخدایان نسبت به دینداران ناروادار هستند؟ حدود ده سال پیش در مقاله ای به بحث با مبلغ مسیحی جی. پی. مورلند پرداختم و ادعا کردم که، برخلاف مؤمنان متعصب، بیخدایان در خیابان برای عابران موعظه نمی کنند و به مدارس نمی روند تا مردم را به صراط مستقیم خود هدایت کنند. مدعی شدم که بیخدایان عموماً طرفدار شعار "زندگی کن و بگذار بقیه هم زندگی شان را بکنند" هستند، و برخلاف بنیادگرایان متعصب، تلاش چندانی برای تبلیغ گری به خرج نمی دهند.

مورلند سخن مرا به چالش گرفت و گفت که از ادعای رواداری بیخدایان نسبت به دینداران "فقط شگفت زده شده" است. من هم توانستم شگفتی خود را از شگفت زدگی اش ابراز کنم. در این اثنا، با کمال تأسف، با بیخدایان متعصبی مواجه شده ام که ظاهراً از حمله به هرگونه باور دینی، هر قدر هم که بی ضرر باشد، محظوظ می شوند. پس باید سخن مورلند را بپذیرم. بله، گاهی ممکن است بیخدایان هم به قدر اغلب انجیلیون سخت کیش، احمق و متعصب باشند. پس آیا در حالت کلی می توان گفت که بیخدایان نسبت به دین ناروادار هستند؟ "نارواداری به دین" به چه معناست؟ آیا من به این خاطر که مخالف "علمی بودن خلقت گرایی"، یا عبادت اجباری در مدارس عمومی هستم، ناروادارم؟ آیا من ناروادارم چون مخالف استفاده از اموال عمومی برای حمایت از باورها یا مؤسسات دینی هستم؟ آیا من ناروادارم چون مخالف برنامه ی سیاسی ائتلاف مسیحیون هستم؟ اگر این دیدگاه هایم موجب می شود تا مرا ناروادار بخوانند، این برچسب را با طیب خاطر می پذیرم.

بگذارید یادآور شوم که بسیاری از کسانی که این اتهامات را به بیخدایان می بندند خود از انگشت نامتربین نمونه های نارواداری در فرهنگ ما هستند. به رغم مدعاهای ریاکارانه و تهوع آور بنیادگرایان که می گویند "به همجنس گرایان عشق می ورزیم" اما "از گناه شان متنفریم"، هجمه های هیستیریک راست مذهبی به همجنس گرایان نشان از نفرتی عمیق و ذاتی دارد. به علاوه، فعالان بنیادگرا نمونه ی نگرشی هستند که که اریک هوفر "ذهنیت 100 درصدی" اش می نامند. اگر 100% موافق شان نباشید، آنگاه نه تنها برخطا هستید، بلکه شر هستید، و راست و پوست کنده، "از اصحاب شیطان" اید. در برابر این عده، به سختی کسی روادار می نماید.

گر می نخوری طعنه مزین مستانرا بنیاد مکن تو حيله و دستانرا

تو غره بدان مشو که می می نخوری صد لقمه خوری که می غلامست آنرا

(6) آیا اثنیست ها می توانند شهروندان خوبی باشند؟ آیا آمریکا برپایه ی ارزش های مسیحی بنا نشده؟ جواب این دو سؤال به ترتیب "بله" و "خیر" است. برخلاف آن ضرب المثل قدیمی که می گوید، بیخدایان بی جریزه اند، بسیاری از بیخدایان نقش های کاملاً مثبت و مؤثری در تمام عرصه های حیات اجتماعی آمریکا، از جمله در مناصب نظامی و قضایی داشته اند. بیخدایان مالیات می پردازند، برای

تربیت کودکان شایسته و قانون مدار می کوشند، به مؤسسات خیریه کمک می کنند، و کارهای عام المنفعه انجام می دهند. هیچ گونه شاهدهی در دست نیست که بیخدایان کمتر از باقی مردم درستکار، سخت کوش، یا میهن دوست باشند.

اما آیا بیخدایی یک ایدئولوژی ضدآمریکایی نیست، که با ارزش های بنیادی جامعه ی آمریکا در تضاد باشد؟ بهترین راه پاسخ دادن به این پرسش، طرح پرسشی دیگر است: کدام بنیادهای مسیحی؟ قانون اساسی ایالات متحده سراسر سکولار است. هیچ چیز، و مطلقاً هیچ چیز در قانون اساسی آمریکا نیست که بتوان برپایه ی آن مدعی شد که سیاست یا قانون آمریکا برپایه ی دین است. در حقیقت، منتقدان اصلی قانون اساسی فعلی در زمان تصویب آن، گروه های مسیحی بودند که به "بیخدایی" قانون اساسی ایراد می گرفتند. خوب، آیا مفاهیم ما از دموکراسی، حقوق بشر و کرامت انسانی از سنت مسیحی ریشه نمی گیرد؟ نه. دموکراسی را یونانی های بت پرست ابداع کردند. مفهوم "حقوق بشر" را اندیشمندان عصر روشنگری در تقابل با دیدگاه مسیحی مطرح کردند. دیدگاهی که مطابق آن هرکس که جرمیات مستقر دینی را نفی کند باید به آتش افکنده شود. در مورد مفهوم کرامت انسانی، چه کرامتی می توان در این آموزه ی جزمی یافت که انسان را دچار لعنت ابدی می داند؟

(7) و در پایان، آیا بیخدایان علم پرست اند؟ آیا ما سزاوار برچسب "علم باوری" هستیم؟ مانند پاسخ به اتهام نارواداری، می خواهیم در این مورد هم به طور شخصی پاسخ دهیم. من علم را برجسته ترین تلاش بشری می دانم. کوشش برای فهم کیهان، با توجه به ضعف طبیعت انسان و بدخیمی تاریک اندیشی در بشر، کوشش سترگی است سزاوار عمیق ترین ستایش ها. به علاوه، به باور من، علم کوششی عقلانی و پیش رونده است. کوششی که بسیاری از رازهایی را که پیش تر در حجاب جهل بود گشوده است. من به شدت مخالف تلاش "پست مدرنیست"هایی هستم که علم را صرفاً "برساخت های اجتماعی" و روش های علمی را فقط "قواعد بازی" می شمارند. من با معرفت شناسان نسبی انگار مخالف ام که علم را جز یک گفتمان نمی دانند، گفتمانی که بهتر یا بدتر از شاعری، الاهیات، یا اساطیر جزایر پولینزی نیست. من همچنین با رویکرد فیلسوفان علم غیرواقع گرا مخالف ام که می گویند علم هرگز نمی تواند "آن چه را که واقعاً هست بشناسد" و فقط می تواند به "کفایت تجربی" بسنده کند. آیا این دیدگاه ها مرا "علم محور" می سازند؟ اگر چنین است، با خوشنودی این برچسب را می پذیرم.

با این حال، همان طور که در دیدگاه هایم در مورد معنای زندگی گفتم، مسلماً نباید علم را تنها چیز ارزشمند در زندگی انگاشت. اما در مورد "دیگر طرق معرفت" چه می توان گفت؟ آیا تأکید بر اینکه علم تنها طریق کسب معرفت [دانش] است، علم محوری نیست؟ و آیا اثیست ها اغلب چنین ادعایی ندارند؟ من به این "دیگر طرق معرفت" شک دارم. این طرق چه هستند؟ وحی؟ خوب، به نظر من نباید امکان وجود وحی را یکسره و به طور پیشینی نفی کرد. اما چنان که مارک توآین به درستی یادآور شده، آنچه که برای شما وحی می نماید، ممکن است برای من صرفاً کفرگویی باشد. نکته در اینجاست که معرفت علمی باید همگانی باشد، نباید آن را ملک خاص یک گروه شمرد، بلکه باید معرفت عمومی باشد. لازم نیست کشف و شهودهای شخصی، و الهامات رازورزانه را دست کم بگیریم. در حقیقت خود علم هم، دست کم مرحله ی کشف، اغلب متکی به بارقه های الهام وار و حتی پیشداوری است. اما در مرحله ی متقاعد کردن دیگران و توجیه یک باور علمی، اصلاً نمی توانیم به تجارب ذهنی خود متوسل شویم. علم ابزارهای گوناگونی برای آزمودن مدعاها ابداع کرده و مدام ابزارهای خود را کارآمدتر کرده است. هنگامی که این ابزارها به کار می آیند، حماقت است اگر به کارشان نگیریم. البته همه ی پرسش های اساسی

زندگی را نمی توان با ابزارهای علمی پاسخ گفت. به گمانم، علم محور بودن یا نبودن ما بستگی دارد به اینکه آیا می کوشیم ابزارهای علمی را به طور مناسب به کار گیریم یا خیر. اینکه خط فاصل علم محوری و غیر آن دقیقاً کجاست، محل بحث فلسفی است، و در این مورد اختلاف نظر میان فیلسوفان، و حتی میان فیلسوفان بیداد فراوان است.

نتیجه اینکه، امیدوارم توانسته باشم به سوء تفاهم های اصلی درباره ی بیدادی اشاره کنم. اطمینان دارم که پاسخ هایم کسانی را که بیدادی را یک لولوی ترسناک می انگارند مجاب نخواهد کرد. البته بسیاری از مردم پیرو برنامه های سیاسی یا ایدئولوژیک خاصی هستند که مستلزم مخالفت با بیدادی است. چه بسا برای صاحبان حسن نیت هم، بیدادی یک آموزه ی غریب یا افراطی نماید، اما آموزه ی معقولی برای زندگانی در "این کهنه رباط را که عالم نام است".